

کسی حکایت این شبیه را صبور نکرد *



هر صبح جمعه بعد از طلوع آفتاب، جمعی شیدا و شوریده در میعادگاهی گرد می آمدند که دو خصوصیت و ویژگی عمده داشت: فضایی بسیار شاعرانه با گلها و گلدانهای شاداب و سرسبز و سرشار از عطر گل و کتاب؛ و دیگر چهره صمیمی، پر شور و متواضع استاد که بر سکونی ساده می نشست تا از خرمن معرفتش هر کسی به توان فهم و ادراکش خوشه بچیند. این جلسه نورانی و معنوی، دوازده سال تمام به همت و پشتکار استاد سعادتملوک تابش تداوم یافت و هر صبحگاه آدینه، «جلسه شرح و تفسیر صحیفه سجاده» یا شیوای رسا و علمی و با در نظر گرفتن نیازها و ضروریات روزمره، دلایلی مؤمن و مشتاق را به مهمانی معارف الهی می برد.

سالهای متمادی است که استاد تابش در مشهد رضوی ساکن است و طی این سالهای سخت و دشوار، با وجود همه ناملازمات، حضوری عمیق و بایسته در رخدادهای سیاسی، فرهنگی و اجتماعی کشورش داشته است. این تعهد، مسئولیت پذیری و صداقت، بر محبوبیتشان در میان روشنفکران، شاعران، فرهنگیان و اقلات مختلف اجتماعی بیش از پیش افزوده است.

استاد تابش متولد سال ۱۳۳۰ خورشیدی در هرات است و از معدود چهره های روشنفکری دینی سرزمین ماست که آثار در خور تأملی در زمینه های تاریخ، جامعه شناسی، ادبیات، سیاست و روان شناسی اجتماعی نگاشته و منتشر کرده است. بیشتر این آثار در سالهای اولیه انقلاب در ایران انتشار یافته است؛ کتابها و رسالاتی همچون «جامعه شناسی سیاسی افغانستان»، «نمودهای وابستگی»، «استعمار شوروی در رابطه با افغانستان»، «نگرشی بر روند هفتم نور»، «تأیید شوروی به افغانستان»، «لحظه های طلوع»، «حماسه انتظار»، «سرودهای مهاجر»، «دوراهی» و... که چهار کتاب آخر، مجموعه شعرهای استاد است.

استاد تابش بعد از یک دهه فعالیت خستگی ناپذیر در میادین توده سیاسی و گروهی، و بعد از بیرون رفتن قوای ارتش سرخ از افغانستان، تلاش و جدیت خود را در محورهای فرهنگ، هنر، صلح و امنیت تمرکز داد و بیشتر اوقات فراغت خود را وقف پژوهش، نگارش و تدوین آثاری کرد که به گفته خودش به ۲۳ اثر می رسد. این آثار، از هر جهت قابل توجه و تأمل است که متأسفانه به دلایل اقتصادی و گرانی هزینه های چاپ و نشر، به بایگانی تاریخ سپرده شده است. البته بیشتر این آثار، حتی حروفچینی و صفحه آرایی هم شده است، ولی در گنجینه استاد خاک می خورد. به گفته ایشان، چه میتوان کرد که فرهنگ، همواره به نفرین متمولین ما دچار بوده و وضعیت فعلی هم دست کمی از سالیهای خون و آتش، جنگ و نظامی گری ندارد.

استاد تابش، بعضی از عناوین کتابهای خود را این گونه نام می برند: هدف داری و هدف گریزی، در پیچهای به تمدن معنی دار، هویت سبیری، نمودها و مؤلفه های حیات و حاکمیت رحمانی، ریشه ها و پیامدهای روان پریشی، افغانستان و تهدید غرب، نمودها و مؤلفه های حیات و حاکمیت شیطانی، و چند دفتر شعر بلور عیار، غزلهای قلابی، بی تابی اشراق، طور خونین، کاروان ناله، برکه ذکر، شعر آفرینش و نیایشهای مردود که همه تنظیم و ترتیب یافته و به همان سرنوشتی که گفتیم، دچار است. گويا ادیبان و فرهنگیان ما هنوز هم باید در چالشهای عدیده و طاقت فرسای دست و پنجه نرم کنند و به اصطلاح، بسوزند و بسازند.

از این نگرانی که بگذریم، می رسم به سیمای ساده، صمیمی و پر نشاط استاد تابش که هر چند موهای سر و صورتش سپید گشته، لبخند ملیح و طبع شوخش از جوانی دل حکایت می کند. ایشان علاوه بر کار طاقت فرسای فکری و قلمی، به مرادده های اجتماعی نیز همیشه بهادار بوده است. در خانه اش همواره بر روی دیواران علم و فرهنگ باز بوده است تا پاسخگوی سؤالات، شبهات و اشکالات دیگران باشد.

اکنون کسی که بیشترین مرادده های اجتماعی را در محیط «هجرت و غربت» داشته و مشاور قابل اعتمادی برای مردمش بوده و دانشگاهی و روحانی از محضرش بی نصیب نمانده اند، راهی زادگاه خود هرات است. این آهنگ، مسیری پرفراز و نشیب در پی دارد، اما استاد تابش توش و توان خود را در زادگاهش به کار خواهد گرفت تا ذوق و استعداد برانگیزد. او آماده شده است که به درخواست دوستان و همسپهرانش پاسخ مثبت گفته و سالیانی را در کنار یاران و همراهانی باشد که بهترین آرزویشان صلح، امنیت، سازندگی و بازسازی بوده است.

«واصف باختری»

□ رفیع اصیل یوسفی



خط سوم، شماره سه و چهار ۹۰



عباس جعفری هم کابلی شد!

□ قربا نعلی رضایی (وارث)

عباس جعفری هم به خیل رفتگان پیوست، نه به سوی آخرت، بلکه به سوی دنیای روشن وطن. رفتش خیلی خیلی ساده و بی هیاهو بود. شاید هیچ کس نفهمید که او کی دل از زرق و برق مهاجرت کند و کوله بارش را بست و رفت.

من و جعفری هر دو از قونسلگری افغانستان برگه عودت به وطن را اخذ کردیم، اما بنده در دقیقه نود از سفر بازماندم و عباس با فراغ بال آسوده سوار یک عدد اتوبوس شد. در صفحه خاطرات ذهنم با صدای امیدوار به آینده روشن تر این کلمات به یادگار ماند: وقتی به اطرافت نگاه می کنی که همه رفته اند و توتنها مانده ای. خود به خود مجبور می شوی توهیم بروی، چون که جای تو اینجا نیست. باید بروی به آنجایی که متعلق به توست. می توانی بنویسی و بگویی بدون آن که احساس بیگانگی به سرنوشت خویش داشته باشی. اینجا به همه چیز بیگانه هستی. به همین خاطر به تو میگویند «اتباع بیگانه» ولی آن جا، رویان بیگانگی ناخودآگاه از چشمان تیزبینت برداشته می شود و آن گاه می فهمی که خودت برای خودت یک آقا هستی!

عباس جعفری متولد ۱۳۵۷ در زرنیبه سوریه است که پدر و مادرش از لعل به آنجا آواره شده بودند. بعد در یک اتفاق بسیار ساده سر از پاکستان و ایران درمی آورند. در سال ۷۲ با برخی از دانش آموزان هم کلاسی چون محمدعلی عطایی، سیدرضا محمدی، سیدحسین سجادی، جعفر مهدوی، حسین حسین زاده و دیگران در دبیرستان و منازل شخصی حلقه های ادبی برگزار می کنند که با گذشت زمان رفته رفته سر از دفتر ادبیات افغانستان در حوزه هنری مشهد درمی آورد. در دفتر ادبیات، عباس جعفری از سایر رقبای هم کلاسی خود پیشی گرفته و ضمن شیفتگی به اخلاقی سید اسحاق شجاعی، مسئولیت گروه قصه کودک را برای چند صباحی تقبل می کند.

وی با همکاری دفتر ادبیات و حوزه هنری نشریه ای به نام «پیامبر» روانه بازار مطبوعات کرد که بعد از یک شماره دیگر هرگز منتشر نشد. جعفری چند گاهی به پاکستان رفت. از پاکستان که آمد، خیلی خیلی پراثری به نظر می رسید، طوری که هر کس را می دید یک سخنرانی مفصل از فضای رکود و سرخوردگی آواره های هموطن در پاکستان و غنیمت دانستن فضای مساعد ادبی ایران می نمود. اما روی مجموعه «تجارت انسان» که روایت غم انگیز خرید و فروش و به بند کشیدن مهاجرین افغان بین مرز ایران و پاکستان و افغانستان بود، سخت علاقه مندی نشان می داد و خیلی تلاش داشت که آن را به چاپ برساند.

در همین زمان ماهنامه «امین» منتشر شد. عباس جعفری و سید اسحاق شجاعی را آن طور که

خودش حکایت می کرد - آقای سید فاضل سنگچار کی مدیر مسئول «امین» متقاعد کرده بود که به اصحاب قلم امین پیوندند. بعد از چند شماره، قسمتهایی از مجموعه «تجارت انسان» نیز به چاپ رسید.

جعفری هنگامی که در امین قلم می زد، نوک پیکان قلمش را راست به سوی سران احزاب نشانه رفت. محصول نوشته های او در تریبون آزاد امین دیده می شد. وقتی که دژ تسخیرناپذیر مقاومت بامیان به دست طالبان سقوط کرد و آقای خلیلی نیز به سلامت به ایران تشریف آورد، این بار تریبون آزاد امین که آن را عباس جعفری سکنداری می کرد، با زبان تلخ طنز، حملات سختی به آقای خلیلی کرد که موجب رودر رو قرار گرفتن مریدان و علاقمندان آقای خلیلی با ماهنامه امین شد و این ماهنامه پرتعداد این جناح را در ردیف نشریات ضاله عصری برای عدالت قرار داد که پیش تر از آن مورد انتقاد آقای محمد محقق قرار گرفته بود. گرچه آقای خلیلی در اولین سفر خود پس از سقوط کابل، پیاله ای چای در دفتر امین نوش جان کرد، اما جسارت ژورنالیستی عباس جعفری فضای تقدس گرایی موجود را شکست.

در همین ایام بنیاد فرهنگی بابیه مزاری (با مسئولیت حاج اسحاق محمدی) تغییر نام داد و شد کمیسیون امور زنان حزب که نشریه ای به نام «صدای زن» منتشر می کرد. جعفری هم به «صدای زن» دعوت شد. وی در این نشریه همه کاره بود (مدیرمسئول و سر دبیر و گزارشگر و تهیه و تنظیم مطالب) گرچه در ظاهر عنوان تهیه و تنظیم مطالب را یدک می کشید. رفته رفته کمیسیون تبدیل به مؤسسه سید جمال الدین و مدرسه سید جمال الدین شد. مؤسسه تصمیم گرفت که یک نمایندگی در تهران دایر کند. جعفری که با خانواده مؤسس مؤسسه وصلت کرده بود، مدیریت آن مؤسسه را در تهران به عهده گرفت، اما با بی مدیریتی خویش و بر باد دادن سرمایه، رحل سفر به سوی مشهد بست. در مشهد جهت گذران زندگی رو به خیاطی آورد. شاید از همین ایام بود که با وساطت های آقای پیام مجموعه ای از داستانهای ایشان به انتشارات عرفان معرفی می شود که آقای شریعتی مدیر انتشارات عرفان قرارداد دادی را به همین مناسبت با آقای جعفری امضا می کند ولی او تصمیم قاطع گرفته که می خواهد به کابل برود. جهت پیگیری اداری به تهران هم می رود تا با مجموعه چاپ شده خویش به عنوان رهاورد و سوغات ادبی با دست پر به کابل برسد. پس از چندی دست از پا درازتر برمی گردد و فردای آن روز تصمیم می گیرد به کابل برود. او به همین سادگی و بی هیاهو به کابل رفت.





در هرات، از گرمی دوست شاعرم نظام الدین شکوهی شنیدم که که محمد آصف رحمانی بار دیگر در محفل شعری در خشیده و توجه همگان را به خود معطوف کرده است، و گویا خود شکوهی نیز در برانگیزاندن این شاعر خو کرده به انزوا، بسیار مؤثر بوده است. برای من که یکی از برنامه‌های سفرم دیدن این دوست شاعر پانزده سال پیش تا کنون بود، این خبر مسرتی مضاعف به همراه داشت. او پیش از ما به شاعری پرداخت، همچنان که پیش از ما به کار روزنامه‌نگاری و فعالیت در برپایی مجالس و محافل شعر، او در اواسط دههٔ شصت از یکسانه‌های شعر جوان مهاجر در ایران دانسته می‌شد و شور آفرین مجالس بود و نافش بر سر زبانها. این سه برادر شاعرند، محمد آصف، محمد عارف و

محمد رفیع که دومی بعد از برادر ارشد در محافل شعر مهاجرین مطرح شد و اکنون آوازهٔ کشورهای غربی است. اینان هر سه مصادیق بارز دوستی و مروت و جوانمردی بودند، چنان که در وقتی قهار عاصی در ایران بود، وظیفهٔ میهمان داری او را برعهده داشتند و خانهٔ درویشانه‌شان در قلعه ساختمان مشهد، جایگاه اقامت قهار و خانواده‌اش بود.

ولی پس از آن، حدود یک دهه زندگی آصف رحمانی در خانه به دوشی و گرفتاری معاش و معیشت گذشت. او که باری در دوران جهاد از هرات به مشهد مهاجرت کرده و زندگی را از صفر شروع کرده بود، در پیروزی نخست، به شهرنشینی بازگشت و باز از صفر شروع کرد، چرا که در سالهای هجرت، عمرش در فعالیتهای فرهنگی مرتبط با جهاد گذشته

بود و زندگی‌اش را بر سر این کار نهاده بود. او این هجرت به زادگاه و اقامت‌های دور در طالبان تاب آورد و باز از سر اضطرار به ایران برگشت و باز از صفر و باز با تحولات جدید، دلش هوای وطن کرد و باز... و چنین بود که ما یکی از شاعران خوش قریحه و فعالان فعالیتهای فرهنگی خود را در عمل از دست داده بودیم، و این جنس هم که در کشور ما کمیاب است. چنین بود که وقتی گفتند رحمانی دوباره به شعر سرودن شروع کرده و با همان شور آفرینی می‌سراید، برایم مسرتار بود. او را در دکانش در همایگی خانه‌ای یافتیم که کودکی‌ام در آنجا گذشته بود.

به راستی از این پس، این چرخ کج مدار شاعر ما را مجال سرودن و فعالیت ادبی بیشتر می‌دهد؟ این بار دیگر ناامید نیستیم.

بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۴

✓ جادهٔ گمشده پیداست...

□ محمد کاظم کاظمی





✓ سلام چشم به راه توست

□ تقی واحدی

برهان ابدالی، غرق نمی‌کند که برهان ابدالی بگوینی یا اسداعیل برهان. هر دو اسم برای فرهنگیان شهر مزار شریف نامهای آشنایی هستند. هر دو اسم یک خاطره را در ذهن آنها تداعی می‌کنند، خاطره مردی نسبتاً جاق که صدای باریکی دارد. خاطره مردی که در کوچه‌های خاکی شهر بسیار قدم زده است و برای این که مقام فرهنگ را در آنجا گرامی بدارد، هرکاری را از رویش می‌آمده. ولو کارهای که به نظر دیگران ناچیز می‌رسیده. انجام داده است. خاطره مردی که تقریباً با همه فرهنگیان آن شهر به هر کدام به نوعی - آشنایی و رابطه می‌ریا و می‌کمر داشته است.

در واقع او با تنها چیزی که بیگانه بود، بی‌پروایی و سکوت بود. او همچون قلبش دائماً در تیش بود و با صحبتها، خنده‌ها و رفتارهای ساده و در عین حال لطیفش به روانهای مانده و احیاناً درشت همگانش، قوت قلب و صفا می‌بخشید.

روح او همچون تش واقعاً بزرگ بود. به راحتی سختیهای جنگ و تنگدستی را در خود هم می‌کرد و در محافل همیشگی آنچه از دل و ریش تراش می‌کرد، سرزندگی و نشاط بود. او انسان بزرگی بود. اما چه کنیم که چنان شهری در آن شرایط ظرفیت استفاده از تواناییهایش را نداشت.

او زمانی تصمیم گرفت که «سلام» را به مردم شهرش تقدیم کند، روزنامه «سلام» را. در شرایطی که نه امکانات چاپی داشت و نه حاسب‌آلای ده افترپشته نه ضمانتی برای امنیت جانی. اما شایعاً آن در آن دنیایی از نیوهای با قدمی استوار کاری کرد که شگفتی دیگران را برانگیخت. او با یک ماشین تایپ دستی و یک گسترتر نیمه فرسوده در یک دکان کوچک با یاری چند رفیق داوطلبش هر روز برای شهریان مزار شریف روزنامه چهار صفحه‌ای «سلام» را چاپ و منتشر می‌کرد. ابدالی این کار را در سال ۱۳۷۶ آغاز کرد و همچنان دوام می‌داد که طالبان در سال بعد آمدند و مثل بسیاری از کارهای دیگر، گلیم کار او را هم جمع کردند.

ابدالی مجبور به مهاجرت و ترک وطن شد و پس

از سرگردانیهایی که در طبیعت آوارگی نهفته است، در نهایت شهر قم را برای اقامت انتخاب کرد. در دنیای غربت من فقط یکی دو دفعه موفق شدم او را از نزدیک ببینم و از این جهت از همیشگی با آن همدم صمیمی محروم شدم. اما تبادل کم و بیش نامه‌ها امکان می‌داد که در جریان کار و زندگی یکدیگر باشیم. او سالهای اول را ناگزیر در یک کارگاه کفکاشی مشغول شد، اما در سالهای پسین با یادگیری فنون استفاده از کامپیوتر به یاری یکی از دوستان جدیدش، در آموزشگاهی کوچک در شهرک مهاجرنشین قائم به تعلیم علاقه‌مندان کامپیوتر پرداخت.

آخرین ارتباط من با او در زمستان ۱۳۸۱ بود. تلفنی با یکدیگر گپ می‌زدیم که عارضه بیپوشی نصیب شد و مناسفانه صحبتها به انجام نرسید. اما چیزی که به آن دست یافتیم، این بود که دنیای غربت دل او را شکسته است و آن طراوت مزاری، دیگر در کلام او فروغ چندانی ندارد. از طرفی حالا بچه‌های او کمی جوان و به اصطلاح کلان شده‌اند و او دیگر نمی‌تواند که بی‌ملاحظه نظر آنان بگیرد که نه! ما باید به هر صورت پس به وطن خود برویم. بچه‌های ابدالی آرزوهای دیگری در سر دارند و می‌خواهند با زندگی در بخش مدرن دنیا به خیالات خاص خودشان جامعه عمل ببوشانند.

برهان چند ماهی است که همراه بچه‌های خود در کشور فنلاند پناه گرفته است. شنیده‌ام که گفته است: بچه‌هایم را در فنلاند می‌مانم و خودم به مزار شریف برمی‌گردم. نمی‌دانم که او چقدر مصمم است برای رسیدن به این خواسته‌اش مجاورت با قطب شمال را ترک کند، اما من در هر حال نمی‌توانم نگویم سلام برهان، سلام ابدالی سلام چشم به راه توست!